



چهارشنبه ۹ مهر ۱۴۰۴

وطن‌امروز | شماره ۴۴۲۵

[شعر و ادب]

نگاهی به مجموعه شعر «رابعه» سروده سیدمهدی موسوی نیا

شکست نوگرایی

[وارث گیلانی]

به نوعی از غزل که پایه‌های آن را غزل سرای بزرگی چون ابتهاج بتن‌بیزی کرده تا پلی بین غزل دیروز و غزل امروز بسازد. البته غزل موسوی‌نیا در حد غزل‌های ابتهاج نیست اما در آن حال و هوا و در آن زبان سیر می‌کند: «پس از تو عشق‌ها بسیار و دلبرها فراوانند ولی مثل تو رسم دلبری کردن نمی‌دانند بهاری بود با تو زندگی، نارنج باغستان! تمام فصل‌هایم بعد تو فصل زمستانند پریزاد غزلخوان! ساکنان شهر من بی‌تو اگر چه مهربان هستند اما باز انسانند نه تنها من که روح عشق در پیرانتم جاری‌ست تمام مردم از زیبایی چشم تو حیرانند تو رشک زندگی، تفسیر شورانگیز زیبایی تمام دلبران از جنس نام و هیمنه و نانند کنار تو تمام زهرها انگار شیرینی کنار تو تمام دردها انگار درمانند»

شاعر گاه به زبانی تازه‌تر و نوتر از غزل ابتهاج نیز می‌رسد و حتی به غزل نو در ابیات آخر غزل زیر: «بهار نام تو را خنده انار گذاشت انار دید تو را خنده را کنار گذاشت نسیم توبره عطر تو را به یغما برد لیلی به روی لب تشنه بهار گذاشت به غیر نخل کسی باغ را سراغ نداشت قلندری که سرش را به روی دار گذاشت چراغ خنده تو شهر را نشانه گرفت ستاره‌های جهان را امیدوار گذاشت میان خیل مژمسار و برگ چشمانت مترسکی‌ست که با زاغ‌ها قرار گذاشت لب‌ت نشست به کنجی به خنده‌ای نشکفت تمام باغچه‌ها را در انتظار گذاشت دلیل پلک‌زدن‌های خوبرویان چیست؟ خدا برای جهان فرصت مهار گذاشت در این زمانه فقط آنکه از تو بویی یافت نسیم بودم، اگر پای به فرار گذاشت»

اما سیدمهدی موسوی‌نیا در غزل‌هایی نظیر غزل‌های زیر تنها ادای غزل امروز و ورود به غزل نو را درمی‌آورد، چون نه تازگی غزل نو و امروز را دارد و نه نوگرایی آنها را و نه زبان و فضایی که باید خود را به تمامی و در کلیت در این نوع از غزل جا بیندازد. در واقع چون نمی‌تواند در بیت‌های خود جا بیفتد و به شیوایی عمل کند، نیز چون نمی‌تواند این نوع زبان را به‌استخدام بگیرد، دچار ادا در نوگرایی شده است:

«به شراب سپید می‌مانی به بدستان عید می‌مانی من به آغوش پر محبت یاس تو به اخم امید می‌مانی من به کج‌خلفی طریقت تو

اغلب موفق بوده است. علاوه بر این، غزل‌هایی بین غزل امروز و غزل امروز در حال تحول زمان رهی معیری و شهریار نیز در این مجموعه شعر قابل مشاهده‌است؛ غزل‌هایی که براحتی نوع نگاه و نوع زبان و نوع عاشقانه‌های رهی معیری و شهریار را در خود نشان می‌دهد که غزل زیر نمونه‌ای از آنهاست: «شستسایم لب‌بام مهربانی تو چه مهملی خوبی‌ست مهمانی تو میان این همه یار و میان این همه دوست کسی سراغ ندارم به مهربانی تو قیاس ماهی در یاست هم‌نشینی ما نگاه کوچک من غرق بی‌کرانه تو مگیر چشم، حتی مگیر خشم‌ت را که راضی‌ام به بلاهای ناگهانی تو نه آیهای و نه نبیتی، کدام یک زیباست! ترانه‌خوانی من یا ترانه‌خوانی تو؟ هنوز رگ به رگ گردنم هوایی توست دلم خوش است به همراهی نهانی تو»

نیز غزل زیر: «پشت قفس به روزنهای باز دلخوشم پر بستم‌ام اگر چه، به پرواز دلخوشم لب بسته است عالم و من بغض کرده‌ام از کولیان شهر به آواز دلخوش»». بعضی غزل‌ها مثل غزل زیر نیز بین غزل دیروز و امروز تقسیم می‌شوند؛ به ۴ بیت اول و ۳ بیت آخر غزل زیر بنگرید، به همین نتیجه می‌رسید، زیرا بیت‌های آخر به سمت غزل امروز متمایلند: «بی‌تو با گل می‌نشینم خار می‌آید پدید جلبب در می‌روم دیوار می‌آید پدید می‌روم مثل زلیخا با خودم خلوت کنم یوسفی از هر سوی بازار می‌آید پدید با شراب و شعر و شور و شروه و دلدادگی می‌نشینم، حس استغفار می‌آید پدید می‌پرد با خود مرا به دوره‌ای گیسویت هر کجا که عطر گندم‌زار می‌آید پدید لاشک خون از چشم من دلتنگ می‌افتد به خاک لاله‌ای با جامه گلدار می‌آید پدید بعد تو هر سال توی هفت‌سین سفروام تنگ ماهی می‌گذارم مار می‌آید پدید شعرهایم بعد تو از سادگی افتاده‌اند زود در آیینها زنگار می‌آید پدید»

در این مجموعه شعر، موسوی‌نیا به نوعی از غزل نو کلاسیک ابتهاج‌وار هم می‌رسد و به تنوع و رنگارنگی انواع غزل در دفتر شعر خود نیز می‌افزاید؛ یعنی به نوعی از غزل می‌رسد که به لحاظ نوگرایی از غزل شهریار و رهی فاصله گرفته و به غزل امروز نزدیک می‌شود؛ یعنی

«زیر و رو شدن»، «بگومگو کردن»، «فو کردن»، «تا نگاه تو خندم‌رو می‌شد شاد‌اتی خنده خنده و رو می‌شد با گل خنده‌های تو، خاری ساکن حفره گلو می‌شد خنده‌ای بر لب تو جا می‌کرد دشنه‌ای در دلم فرو می‌شد رفتی اما کنار رفتنِ تو یک نفر داشت زیر و رو می‌شد تا سراپا سکوت می‌کرد همه شهر گفت‌وگو می‌شد عطر تو با نسیم می‌پیچید بین گل‌ها بگومگو می‌شد ماه تو توی آب می‌افتد یک جهان غرق آرزو می‌شد ابرها از دحام می‌کردند سینه آسمان رفو می‌شد آب اگر پیش‌تر تو را می‌دید بیشتر طالب وضو می‌شد عرقی می‌نشست بر پلکت زخمی تیغ آبرو می‌شد»

بعضی غزل‌های مجموعه شعر «رابعه» نیز طبیعت‌گرا هستند که می‌توان آنها را نیز عاشقانه‌های آرام یا غیر مستقیم دانست. در واقع غزل زیر به این دلیل آمده که یکی دیگر از نمونه‌های غزل کتاب «رابعه»، موسوی‌نیا را نشان دهد؛ اگر نه این غزل نارسا و کمی هم گنگ است که در واقع این گنگی برمی‌گردد به همان نارسایی کلام: «تنگ من چشمه‌سار باید و نیست تنگم اندر کنار باید و نیست تکه‌سوار، مسافری، شبچی از کف هر غبار باید و نیست طبق قانون فصل‌ها، بعد از هر زمان بهار باید و نیست بادهای جهان چه می‌فهمند باغ ما ماندگار باید و نیست مثل شیرِ کنار آهویی مسلک ما شکار باید و نیست جای این خارهای صحراگرد سایه‌سار انار باید و نیست باغ در باغ، شعله در شعله لاله داغدار باید و نیست برگ‌های تگرگ‌فرسا را

مرگ در اختیار باید و نیست» می‌توان دید و خواند؛ منتها این غزل به واسطه تعبیر تازه و استفاده دقیق و درست و بجا از اصطلاحات امروزی توانسته خود را در دل غزل امروز بخوبی جای دهد؛ اصطلاحاتی چون «خنده‌رو بودن»، «رو شدن خنده»،



مجموعه شعر «رابعه» سیدمهدی موسوی‌نیا را نشر فصل پنجم در ۶۸ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این مجموعه ۴۲ شعر دارد که جز یکی دو شعر، مابقی غزل است؛ غزل‌هایی ۵ تا ۸ بیتی.

این مجموعه شعر دارای مضامینی عمومی و عاشقانه است. در واقع شاعر همچون بسیاری از غزل‌سرایان، غزل را صرفاً مأمونی برای تغزل و عاشقانه‌سرودن نمی‌داند که گاه اینگونه نیز می‌سراید:

«در حوصله مرگ مجال نفسی نیست فریادرسی نیست که فریادرسی نیست در حضرت سیمرغ، من و هر چه پرندمست آنگونه نشنستم که جای مگسی نیست عمری‌ست عقلبان جهان چله نشنستند ما قلعه قافیم و به ما دسترسی نیست پیش از پدرم آدم و تا هر چه پس از من این عشق پدرسوخته را پیش و پسی نیست از لاله گذشتیم، دریغ از گل زردی سرتاسر این باغ به جز خار و خسی نیست لیلاست فراوان و جنون خانه به خانه‌ست در کوچه ما عشق به غیر از هوسی نیست عمری‌ست غریبیم، اگر چه نه غریبیم عمری‌ست اسیریم، اگر چه قفسی نیست شهری‌ست پر از ولوله و هلهله و شور ما را یگذازد کسی را به کسی نیست»

بسیاری از غزل‌ها هم تقریباً عاشقانه‌اند؛ غزلی که اگر ۲ اصطلاح «ان تنوری» و «حضورِی» – به معنای امروزینش – را کنار بگذاریم، غزلی است که به زبان آن را به شکل عرفانی ملیح و تا حدی اجتماعی شعر دیروز گفته شده و از این رو، دچار همان مفاهیم و

الف.م. نیساری: مجموعه غزل «ماه‌ی نمیر»، کتابی است از پوریا شیرانی ۴۰ ساله که انتشارات سوره مهر آن را در ۸۵ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این مجموعه ۴۰ غزل دارد؛ غزل‌هایی ۵ تا ۹ بیتی که اغلبشان ۷ بیتی‌اند.

مجموعه غزل «ماه‌ی نمیر» دارای مضامین عاشقانه است اما از مضامین و مفاهیم دیگر نیز برخوردار است، خاصه مضامین و مفاهیم عرفانی، فلسفی و اجتماعی؛ هر چند اغلب غزل‌ها و شعرهای عارفانه به عمق و حقیقت و شعر عاشقانه نزدیکند، مثل غزل زیر که زبان تقریباً امروزی‌اش آن را به شکل عرفانی ملیح و تا حدی اجتماعی تبدیل کرده است:

«پینهام همیشه و هر قدر بشکتم جای تو زخم می‌خورم و جا نمی‌زنم حالا که عشق بال دلم را شکسته است چاهی به عمق باور پرواز می‌کنم من زخمی از قصور زمینم که تیر غیب از هر کمان رها شده خورده‌ست بر تنم فردای من حقیقتی از جنس روشنی‌ست امروز که به دور خودم پیله می‌زنم باید به دست حادثه‌ای زیر و رو شوم تقدیر را به پای غرورم بی‌افکتم این‌جا هزار قله بی‌فتح مانده است آن فاتحی که از او نام می‌بری منم! وقتی نهان شده به قفا دست دوستی رحمت به دشنه‌ای که عیان کرد دشمنم» غزل بالا ابعاد و ذائق عرقانی و عاشقانه‌اش به بعد فکری و اجتماعی و فلسفی‌اش می‌چربد، درست برخلاف غزل زیر که بعد اجتماعی‌اش پرنرنگ‌تر از سایر ابعاد است:

«ناگهان آمد و دلشوره به دل‌ها انداخت عشق اینگونه جهان را به تقلا انداخت قطره از ابر جدا شده که به دریا برسد آسمان دام به اندازه صحرا انداخت ترس در جامه صبر آمد و دستم را بست کار امروز باز به فردا انداخت عقل چون در قلمم جوهر معنا ریخت عشق در دفتر خود نام مرا جا انداخت آنقدر در طلب هیچ دویدم که سراب کودک شوق مرا عاقبت از پا انداخت هیچ جز تکیه به خوش‌عهدی ایام نبود اشتباهی که دلم گردن دنیا انداخت مثل سهراب دلم از همه عامل که گرفت قایقی ساخت و یک روز به دریا اندخت» در غزل‌های آمده، تفکر و اندیشه شعر مانع بروز

مجموعه شعر «ماه‌ی نمیر» پوریا شیرانی، ۴۰ ساله، که انتشارات سوره مهر آن را در ۸۵ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این مجموعه ۴۰ غزل دارد؛ غزل‌هایی ۵ تا ۹ بیتی که اغلبشان ۷ بیتی‌اند.

نگاهی به مجموعه غزل «ماه‌ی نمیر» اثر پوریا شیرانی

قدم‌زدن اندیشه و تغزل در یک خیابان

دیشب که بعد از سال‌ها چشمم به تو افتاد چشمان تو در پاسخ بغضم فقط خندید! زندانه گفتی: عاشقی؟ زندانه‌تر گفتم: عشق مرا با شعر‌هایم می‌شود سنجید!» با ایسن وصف، تعداد غزل‌های اندیشه‌ه‌وز و فلسفی و نیمه‌فلسفی در این دفتر بیش از سایر غزل‌هاست با مفاهیم و مضامینی دیگر، مثل غزل زیر:

و بیشتر می‌بینید، مثل غزل زیر: «از سر زلف تو پیداست که سر می‌خواهی از پریشانی یک شهر خبر می‌خواهی عشق میدان جنون است، نه پس کوچه عقل دل دیوانه مهیاست اگر می‌خواهی هستی‌ام عزت و آزادگی‌ام بود، که رفت از تهی‌دستی یک سر تو نمی‌خواهی؟ شاخه خویش شکستم که عصای باشم تو ولی از من افتاده تیر می‌خواهی عطر گیسوی تو تا ملک سلیمان رفته‌ست زلف او کرده‌ای و گونه به سر می‌خواهی «صلحت نیست که از پرده برون افتد راز» مصلحت نیست که از هر که نظر می‌خواهی وصف تو کار کسی نیست به جز «حافظ» و من عاشقی اهل دل و اهل هنر می‌خواهی» و نیز غزل‌هایی که عشق در آنها گفته آمده است اما بیشتر از زبانی اندیشه‌ه‌وز با ابیاتی نیمه‌فلسفی، مثل غزل زیر:

«بی‌شک اگر تنهایی‌ام را باد می‌فهمید اینقدر بین دفتر شرم نمی‌چرخید اینقدر با باغ غم‌انگیز غرور من با خاطرات رفته از یادم نمی‌رقصید

شاید اگر دستي به روی شانه‌هایم بود جای و غزل در این هوای سرد می‌چسبید یک سال با خوب و بد تو زندگی کردم روی پلی لرزان میان باور و تردید هر بار زیر پای من برگي صدا می‌کرد دستم شبیه شاخه‌های بید می‌لرزید از شعر‌هایم چیزی از دردم نفهمیدی دیوار اندوه مرا بیش از تو می‌فهمید! آیینة تنها شاهد تنهایی من بود حال مرا جز من کسی از من نمی‌پرسید

فرق دارد معنی تنهایی و تنها شدن کوه می‌فاتح کجا و دشت‌های بی‌سوار جای پایت را اگر چه برفا به پوشانده‌اند جای زخم‌ت ماند، شد آتشفشانی بی‌قرار» در حالی که غزل نیز دارای بار فلسفی و فکری عمیق‌تر و گسترده‌تری است:

«هستم میان جمع شماها و نیستم «بودن» بدون اینکه بدانم که کیستم عمری‌ست در اسارت تقدیرم و هنوز فکر رهایی از غم این قصه نیستیم ای روح گنگ خیره به من پشت آینه با تو هزار حرف مگو را گریستم با تو مسیر خاطره‌ها را قدم زدم تا لحظه‌ای مقابل دنیا بایستم

شاعر شدم نهان نکتم نام خویش را شاید به بام شعر ببینم که چیستم» اما غزل زیر بار معانی خود را بر غزل عاشقانه زیر تحمیل نکرده است، بلکه با آن عاشقانه راه آمده و با آن در جاده‌های عاشقی قدم هم می‌زند: «به چشمانم بدوز آن چشم‌های آسمانی را تو می‌فهمی دلیل گریه‌های ناگهانی را دوباره کوهی از اندوه آوردم به آغوش

به نام قدرت آن شانه‌های استخوانی را کنار چای، جای قند، یک لیخند می‌خواهم فراهم می‌کنی اکسیر چای زعفرانی را دو خط شعراست بر پیشانی صبرت که می‌دانم حکایت می‌کند دلبستگی‌های جوانی را تو را از عشق پرسیدم، سکوتی حکم‌فرما شد به لیخندی بیان کردی زبان بی‌زبانی را هزار افسوس می‌بینم به جای آرزوهای تو با بغضی که داری می‌پذیری زندگانی را رگ غیوت نه بر گردن، که پشت دست‌های توست

از اینجا یاد می‌گیرم مرام پهلوانی را به راه بوسه بر چشمان تو خم می‌شوم، اینک ببر بالا کمی آن عینک ته‌استکانی را هنوز این کودک سی‌ساله‌ات را ساده می‌بخشی تو معنا می‌کنی با مهربانی مهربانی را» نکته دیگری که در مجموعه غزل «ماه‌ی نمیر» پوریا شیوانی قابل یادآوری است، این است که

بودن و نبودن کم نیست؛ خاصه در ۳–۲ مصراع یک بیت؛ یعنی در غزلی که عاشورایی است و جلوه‌های از زیبایی را آیینهای است: «دریای تا همیشه خروشان باورم ای کشتی حقیقت در خون شناورم ای آب دیدگان توأم بغض آسمان ای دست‌های خالی بی‌بار و یاورم پاشیده است روی زمین خون آفتاب هفتاد و چند آینه دارم برابرم وقتی که نام سرخ تو را گر به می‌کنم از هر کسی به غربت تو آشناترم فریاد تو صدای علی بود در افق قرآن روی نیزه تو بودی، برادرم باید تو را برای پریدن رها کنم اما بگو چگونه من از خویش بگذرم اینجا چقدر حادثه می‌جوشد از زمین باید که از سکون جهان پرده بردرم تو تشنه رسیدن و پرواز دیگری من تشنه عدالت و حق برادرم».

